

978-600-183-303-2
 ISBN 978-600-183-303-2
 978-600-183-303-2
 978-600-183-303-2

پشت صحنه

(رمان)

بنفشه حجازی



کتابسرای تندیس

پرده با موسیقی آرامی که به تدریج اوج می‌گیرد، بالا می‌رود. فضای داخلی یک قصر با ستون‌های سفید سبک رومی. در انتهای سین دو ردیف زن (همسرایان) با شنل‌های سفید بلند حاشیه‌دار. نور ابتدا آن‌ها را روشن می‌کند و سپس روی یک دلک می‌ایستد.)

فشاری که مدت‌ها روی سینه‌اش احساس می‌کرد، بالا رفت و همه‌ی آن سنگینی در گلوش جمع شد و بغض ضربه‌ای به او زد که اشک سیال‌ترین واکنش روحش در این آزادشدگی بود. به آرامی طوری که کسی متوجه نشود با سرانگشت گونه‌هایش را پاک کرد و سعی کرد با تمرکز بر نمایش ایرادهای نمایشنامه را بگیرد.

همسرایان: پادشاهی بزرگ و مسلط بر طلسمات بود به نام هرمس پسر هرکول بر سرزمین‌های روم و مصر و یونان به تخت سلطنت. از نداشتن وارث و جانشین برای خود نگران
دلک: چرا نگران؟ مگر پادشاه نبود؟

همسرایان: او معاشرت با زنان را مکروه می‌دانست و علاقه‌ای به معاشرت با ایشان نداشت

دلک: تسخر باید زد بر کسی که خود از معاشرت پدر خویش زاده شده است... چه زمان بوده است این حکایت؟

همسرایان: پیش از توفان آتش

دلک: پیش از توفان آتش؟ پیش از توفان آتش؟ این چگونه سخنی است که آغاز کرده‌اید؟ پس از توفان آتش که دیگر حکایتی بر جهان باقی نماند که شما بسرایید... غافل‌اید... زمان را به عقب نبرید! زمان، قداستی بر حقیقت نخواهد افزود

همسرایان: بگذار سخن بگوییم. بدان که این داستان، داستانی رمزی است... او شاگرد استاد مرتاضی به نام اقلیقولاس بود

دلک: همان که در غار ساراپیون منزوی بود و هر چهل روز یک بار به خوردن برگ گیاهی روزه‌ی خود می‌شکست؟ برگی از درختی مخدر؟... باشد باشد خشمگین منگرید... ادامه دهید!

همسرایان: آری. آن مرتاض منزوی در غار ساریقون گره آرزوی شاه بگشاد

دلک: چگونه؟

همسرایان: حکیم در ساعتی سعد قدری از ماده‌ی منی شاه را بی‌شهوَت از او برگرفت و بر بوته‌ی درخت مهرگیاه مالید و آن بوته را در مکانی نهاد که هوای آن ملایم و مناسب رشد طبیعی و توازن عناصر برای تحمیل مزاج باشد
دلک (رو به تماشاچیان): آه همان فرزند نرینه‌ی بی‌عیب و نقص... سلیمان بود؟ سلمان بود؟

همسرایان: آری... او همان سلامان بود و محتاج دایه

دلکک: او را که در زهدان مردم‌گیا بالیده بود چه حاجت به دایه... او را حکیم کفایت می‌کرد

همسرایان: زنی هژده ساله را به نام اِسال اجیر کردند... و زمانی که سلامان را از شیر باز ستاندند پادشاه خواست که او را از دایه‌اش جدا کند اما سلامان خو کرده بود به دایه و از فراق او بی‌تاب... پس پادشاه اجازت داد که اِسال تا بلوغ سلامان با او بماند... و محبت سلامان به دایه بدل شد به عشق مجازی

دلکک: و این چنین بود که شاه بی‌میل به زنان، پسر خود دل در گرو زن دید... عجب غافل‌اند این پادشاهان...

همسرایان: پادشاه، سلامان را عتاب کرد و خواست تا او قوای شهوانی خود را بند نهد و به اوج کمالات عقلانی و انوار قاهره‌ی نورانی برسد و عالم به حقایق موجودات و متصرف در همه‌ی کائنات شود

پادشاه (نور روی شاه متمرکز می‌شود و بعد از دیالوگ، نور قطع می‌شود): پسر عزیزم من پادشاه عالم هستم، بزرگ فرمان و اکنون بر تمام معموره‌ی زمین سلطنت می‌کنم. دو دور کامل عمر کرده‌ام. اگر در آمیزش با زنان خیری بود تاکنون یک بار بدان پرداخته بودم. از این فاجره روی بگردان!

دلکک: این چنین‌اند پادشاهان!! او ضعف جسمانی خویش را به قانون تبدیل می‌کند و در این حال اِسال را بدکاره می‌خواند و مصلحت می‌بیند که پسرش با وی آمیزش نکند. نکند دد دد دد

همسرایان: به او وعده داد که در عالم علوی برایش نامزدی ملکوتی خواستگاری کند که تا ابد با او زفاف کند اما، اما سلامان در عالم التهاب و اشتعال تحت تأثیر پادشاه قرار نگرفت و تمامی گفته‌ها به اِسال بازگفت اِسال (نور روی او نیز تابیده می‌شود): آه ه ه ه ه ه ه